

بقلم : آقای اقبال یغمالی

گوشه‌ای از زندگی قآنی

همچنانکه از عنوان مطلب استنباط میشود، مراد از نگارش این مقاله شرح کلی زندگی قآنی نیست، چه محققین و دانشمندان در این موضوع بتفصیل سخن گفته‌اند و بازگویی آن همه بیجا و غیر لازم است. مقصود بسادآوری این نسکته است که قآنی با اینکه در دربار محمد شاه و ناصرالدین شاه عمر باسایش و رفاه بسر میبرد، و همه روزگار جوانی را بمراد دل سپری کرده، از سی و پنجسالگی بیعد با متاعب و مصیبت‌های گرانی انباز و دم‌ساز بوده است.

آنچنانکه برمیآید شاعر برای اینکه در این اوان بزندگی ظاهراً آشفته خود سامان دهد و از تنهایی برهد بسال ۱۲۵۶ - در ۳۴ سالگی همسر اختیار، و دل‌بدین خوش کرد که باقی عمر را در پناه لطف و مهربانی یار دلجوی خود راحت و آرام بگذارند. امروز کار بدخواهش نگشت و بارش مار او شد. آنگاه بامید اینکه بمراد رسد زن قدیم را بی آنکه‌رها سازد، چون گاهنامه یارینه، از نظر انداخت، همفسی نو برگزید تا هم آن نااهل را پاداش دهد و هم خویش را از بند غم برهاند. اما همسر نازه نیز باوی یکدل و مهربان نشد و سربار بلای دیگر و مایه فزونی تشویش واضطراب خاطرش گردید عاقبت هم آن دو ناکس دون صفت آتش درخانه‌اش زدند و زگار را بر آن شاعر شوریده‌عشرت طلب باده پرست سیاه کردند.

قآنی وقتی دستش از همه جا کوتاه شد از این ماجرا شکایت پیش ناصرالدین

شاه برد و نوشت:

«اکنون سالهاست که گرفتار دو حلیله غیر جلیله خیره چشم زود خشم شده که

یکی خود را سوگلی جلیله میخواند و دیگری خود رانوگلی جلیله میدانند. یکی شجره

انساب قوآنلو در دست گرفته که نمره آن شجره واصل آن فرعم و دیگری طومار
قبیله دوانلو بچنگ آورده که نبیله آن قبیله و حاصل آن زرعم و با آنکه بقدر
پیشرفت هر يك را از زمان ماضی تا بحال راضی داشته ام هر روز مفسده و هر شب عربده
دارند.

دو مادر زن غداره غواره خبیث الهیاكل كریه المشاكل پراكل بد شكل ، بیباك
ناپاك دارم که همسال جهانند و مادر بنی جان ، از زال فلک پیرترند و از هند جگر خوار
شریرتر . که گویا فردوسی درباره ایشان فرموده :

زن و ازدها هر دو در خاک به جهان پاك از این هر دو ناپاك به

نه چندان سینه سوز و کینه توزند که مر این غلام یکی از هزار را معروض
دارد. از آن جمله چندی قبل بهانه زنانه را دستاویز کرده ، خاک کشتی ریختند و چون
دو نوچه پهلوان دست برهم گرفته با هم آویختند چندانکه صورتشان از زخم سیلی
نیلی ، و از ضربت کفش بنفش و روها خراشیده و خونها پاشیده ، کیسوها کنده خاطر
ها پراکنده رنگها پریده ، جیبها دریده شد . مادر زن قوآنلو چون خود را مغلوب و منکوب
دید بخانه خویشان دوید ، نمره و اغیر تا بر کشید ، معشرش چون محشری برپا دیدند بحمایتش
با چوب و چماق از خانه و اطاق بیرون دویدند کنیزان نیمسوز و کفگیر بر کمره و خانه
شاگردان بیل و دسته جاروب برداشته مجدد اباغ لغاه ترکی و هلهله عربی بخانه تاختن آوردند
چنگ در گرفت ، چنگ درهم زدند غوغا برخاست ، هنگامه بزرگ افتاد ، همسایگان بتماشا
تاختند . سگان شکاری که در خانه بودند جمعی بیگانه دیدند ، حمله آوردند و بانگ
برداشتند . سگان بازاری نیز بهوای آنکه سگان خانه را مرداری بچنگ افتاده عفف
کنان در رسیدند . سواد همسایگان را بر بام گمان دزد کرده بر آنها تاختند . همسایگان
خود را از بیم جان از بام خانه بخانه در افکندند . خادمان برای تمتع برخاستند که
همسایگان را بیرون کنند سگان از عقب حمله آورده ، ایشان را در میان گرفتند .
چنگ مغلوبه شد و غوغا عظیم تر ، سگان خانه با سگان بیگانه در آویختند خادمان سرای
با همسایگان عربده برداشتند سگ آدم را می گرفت و آدم سگ را میزد . دایگان کود کادن

شیرخوار را تنها گذاشته بتماشا رفتند طفلان گریه و نالیدن گرفتند و مادرزن های بی باک ناپاک هنوز گرم درشتی و کشتی و کوشش و کفش و ستیز و آویز بودند. این غلام متحیروار، سراسیمه آثار، گاه از یمین گاه از یسار، موی کنان و مویه کنان، میدوبدم و التماس میکردم - گاهی در عتاب بادایه و گاه در استمالت همسایه گاهی، با سگان در جنگ و گریز گاهی با زنان در ستیز و آویز، تا نزد یک ساحر که، آن هنگامه نشست و هنوز این غلام را مغز پر اندیشه و خاطر پر جوش که چه کنم و با که گویم و کدام یک از این دوزن را سداق بخشم و طلاق گویم که شب دیگر حادثه عظیم تر برخواست که نخستین رافراموش کردم.

مختصرش آنکه مادری قوانلو در همان روز با دختر خویش پای جسارت پیش نهاده کیس سفید مادر دختر دوانلو را از خانه براندند. بخیال آنکه کنیزی را برانگیزند که کهنه پاره در زیر کرسی آن دو بیچاره برافروزد تا وقتی بوی فتیله بدماغ ایشان رسید چراغ هستیشان فرونشسته دود از نهادشان برآمده باشد لاجرم کنیزی روسیاه نامه تباها را که در سیاهی همشیره دود است و در تیره دای مادر قبیله عادی نمودا و او کردند در کمین نشستند تا هنگام فرصت بجهت آنکه یک فنا در شلوار آن بیچاره افتد گوشه پیراهنی را که بجهت عید دوخته بود - و خفته پهلوئی کرسی گذاشت و چون دود از آتش بگریخت - بسی بر نیامد که کنیز دیگر از میان خانه بانگ برداشت که بیایید - در این بالاخانه ابری سیاه بالا گرفته، رعدی میسوزد و برقی میدرخشد سقطش گفتند و دشنامش دادند که مگر دیوانه ای؟ این نه جای مگر و زرق است و این چه وقت ابر و برق هنوز این سخن در میان بود که قوایم کرسی از شراره آتش سوختن گرفت و از هم بکسیخت و صدای سوختن و شکافتن کاسه و صندوق بزهره و عیوق شد.

این غلام که رعد و برق دیدم چون ابر بهار گریستن آغاز نهاده، بانگ برکشیدم، زنان و یله برداشتند - کنیزان ضجه زدند - چاکران بیام دویدند - دوردود حریق بسرادق نیلی سرکشید برق آتش جستن گرفت. همه و غوغا برخاست، همسایگان هجوم آوردند آتش دیدند بالا گرفته و دود بر آسمان رفته - صدای ریزش اشک زنان که از بیم

مرگ ثانی باران و تکرک بود بشنیدند. مردوزن از بام و برزن شورش آوردند. سقاییان زانبر شد، بامشکهای پر آب با هزار ضحرت بطمع اجرت در رسیدند. طفلان از اشک و سقاییان از مشک بردرو؛ آم خانه آب میزدند. جمعی نیز باتیشه و کلنگ خانه را خراب کرده خاک بر سر آتش میریختند. طایفه ای از همسایه و بیگانه، خسته و دلریش بودند یا کرگی در لباس میش، یا چون دزدی بخانه درویش، برو باه بازی و چابلوسی در آمده چون موش از در و دیوار بنای کاوش نهاده اگر طعامی بود خوردند و اگر لباسی بود بردند. کدخدایان مجله روز نامچه و مجله ساختند. سگان بازار که همسایه مردم آزارند غوغائی عظیم تر از شب پیش شنیدند. ناختند و جمعی را پاچه گرفتند و برخی را دامن دریدند. خیرگی سگان، تیرگی دخان، شرار نار، هجوم اشراار همه شب بر حالت خویش بود. تا آتش خورشید بر نخاست آن آتش فرو نشست.

اکنون این غلام چنانم که تازه از مادر زاده ام. از آنکه نه خانه دارم و نه اوضاع خانه. چه، مادرزنها بقر بردند و اگر هم چیزی مانده بود بعوض مهر بر داشتند. مگر اینکه چهار پنج غلامزاده و کنیززاده برهنه و گرسنه باقی ماند. که ناچار باید دست آنها را گرفته یا چون گدایان بر سر راه نشینم یا چون بستیان در طویله شاه. تا فتوت و مروت و بخشایش حضرت ظل اللهی رو حقیقدا چه تقاضا کند.

شاه قاجار به «علیقلی میرزا اعتضاد السلطنه» (۱۲۳۴-۱۲۹۸) سفارش کرد که در تیمار و نگه داشت شاعر بکوشد و از مواظبت او غفلت نرزد. اعتضاد السلطنه که مردی دانشمند و شاعر و شاعر نواز بود قآنی را بطیب خاطر در یکی از خانه های خود پناه داد و شاعر بی تشویش و فارغ از اندوه ورنج در آنجا بباده کساری پرداخت و چندان در این کار زیاده روی کرد که غمهای گذشته را فراموش نکرده سال ۱۳۷۰ در گذشت.

قآنی چون مردی سبکروح، شادی طلب و شرابخوار بود میان ملایان دشمنان فراوان داشت. مخصوصاً حاجی ملاعلی کنی، «متولد بسال ۱۲۲۰ متوفی صبح پنجشنبه ۲۷ محرم ۱۳۰۶ هجری قمری» که میان عامه حتی، دربار نفوذ و قدرت فراوان داشت.

نسبت با خوش بین نبود. بهمین جهت «اعتضاد السلطنه» برای اینکه هنگام تشییع جنازه قآنی در شهر آشوب بیان شود مصلحت آن دید رضا و اجازت «کنی» را بجوید. بدین منظور یکی از خاصان خود را نزد او فرستاد اما «حاجی ماعلی» جواب درشت فرستاد و رخصت نداد که جسد قآنی را با احترام از خاک بر گیرند و بخاک سپارند.

«اعتضاد السلطنه» نگران شده و نمیدانست که کار را چگونه بخیر پایان رساند و هنوز در این اندیشه بود که خبر دادند جمعی از طلاب و معتمدان «کنی» به خانه قآنی رفته اند «علیقلی میرزا» مضطرب و پریشان شد و چون فهمید این عده را مرحوم کنی برای انجام مراسم تکفین و تدفین حبیب شاعر فرستاده است سخت متعجب گردید و علت تغییر ناکهانی عقیده او را نمیدانست. پس از چند روز فهمید، این بیت.

شرمنده از اینیم که در روز مکافات

اندر خور عفو تو نکردیم گناهی

که شاعر در آخرین لحظه زندگی خطاب پروردگار بزرگ و مهربان گفته و برای «کنی» فرستاده است او را سخت منقلب و متاثر کرده و آن جمع را فرستاده است که با احترام جسد قآنی را غسل دهند و بر آن نماز گزارند و کفن و دفن کنند.

راه و رسم سیاست

انوشیروان به عاملی از عمال خویش نبشت مردم زادگان و اهل خرد و تمیز را بمحبت و احسان سیاست کن و سفله گان را به ترس و هیبت و طبقه عوام و میانه خلق را رغبت بارهبت در آمیز معاویه میگوید: من آنجا که تازیانه کفایت باشد شمشیر نزنم و آنجا که زبان کفایت کند تازیانه نزنم، و اگر میانه من و مردم موئی باشد گسسته نشود.

احمد بن حامد